

کتاب ۱۲ ستون موفقیت

اثر جیم روهی، کریس ویدنر

مقدمه

این کتاب را با قدرت گوش کنید و به تمام کلمات آن دقت کنید.

یکی از بهترین تعریف‌هایی که تا به حال از من شده، از طرف یکی از دو ستانم بود. او گفته بود: «درس‌های زندگی که من میدهم، حقایقی بی‌انتهاست نه مفاهیمی رایج و عادی!»

معتقدم اصول زیربنایی موفقیت حقایق همیشگی و جهانی است که زنان و مردان از هر نسلی میتوانند در زندگی‌شان به کار گیرند تا در همه جبهه‌های زندگی موفق شوند.

و من همکار جیم روهی در کتاب ۱۲ ستون هستم. باعث مباهات و افتخار من است. این کتاب یکی از استادان انگیزه‌بخش نسل ما را به تصویر میکشد. جیم بالغ بر ۴۰ سال بر سراسر دنیا سفر کرد و اصول و فلسفه مرتبط با "۱۲ ستون موفقیت" را تدریس کرد و با من برای این کتاب مشارکت کرد و این درس را در قالب داستان برای استفاده نسل‌های آینده در جهان از خرد و نبوغ جیم روهی در بیاورم.

جیم در دهه ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ به عنوان فیلسوف پیشرو کسب و کار آمریکا شناخته شد. پیام جیم روهی به قرن ۲۱ منتقل شد و زندگی میلیون‌ها نفر و بسیاری از تجار در سراسر جهان تحت تأثیر قرار گرفت. وقتی جایزه استاد تأثیر گذاری انجمن سخنوران ملی آمریکا را در تابستان ۲۰۰۴ دریافت کرد. من متوجه شدم که کلمه‌های جیم چقدر در شکل دهی افکار و عقاید افراد تأثیر گذار بوده که افکار و عقاید میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا را تغییر میدهد.

پس اگر این کارها را از جیم روهی قبلاً خواندید، شما را دعوت میکنم بنشینید و درس او را در قالب " ۱۲ ستون موفقیت " لذت ببرید. این ستون ها ابدی است و اگر از آن ها پیروی کنید باعث میشود زندگی بهتری داشته باشید. همانطور که گوش میدهید به عمل کردن آن در زندگی تان فکر کنید و این حقایق را به کار بگیرید و در عمل انجام دهید و به گونه ای که هرگز تصورش را نمی کردید زندگی تان تغییر خواهد کرد.

گریس ویدنر

ستون ۱: تنها راه تغییر در زندگی این است که خودتان تغییر کنید

(اگر میخواهید زندگی تان تغییر کند خودتان تغییر کنید.)

مایکل زندگی اش در این دو عبارت خلاصه میشود: «آه»، «دیگر نمیتوانم تحمل کنم». سن او ۴۰ سال است و ۱۵ سال است که ازدواج کرده و ارتباط سازی با همسر خود را هنوز بلد نیست و دو بچه دارد که آن ها را کم میشناسد. کار چالش برانگیزش تا در به پرداخت صورت هایش با حقوق کم به سختی پرداخت میکند. در یک کلمه، فاجعه!

مایکل با همسرش، رامی، بعد از تحصیلات دانشگاهی هر دو رویایی داشتند، توانایی فراوان و به آن جایی که میخواستند نرسیده بودند.

مایکل عاشق رامی بود. با گذر زمان، فاصله بین شان افتاد و مشکلات برای حل آن سخت بود. مردی با آن سن سالیانه ۴۰ هزار دلار درآمد داشت، بدون هیچ ارتقائی! این زندگی جزو تصوراتش نبود، روابطی ضعیف بود و به هیچ وجه موفقیتی نبود که میخواست وقتی در جایی ماشینش تکان خورد و از کار افتاد؛ گفت این ماشین افتضاح است. آن را به کنار جاده برد. جاده خلوت بود، میخواست پیش مشتری اش برود. جاده طولانی و مارپیچ بود و نقش دو جاده اصلی را ایفا میکرد.

خانه در این جاده کم بود. ماشینش را پارک کرد. او هیچی از ماشین نمی دانست فقط بنزین و سوویچ را بلد بود بچرخاند. کاپوت را بالا زد، نگاه کرد. همه سیم ها و صل، همه چیز سر جایش! نمی دانست چه کار کند. فکر کرد، تلفن همراهش را درآورد تا به تعمیرکار زنگ بزند. آنتن نبود، گفت: «عجب شانسی دارم!» به اطراف نگاه کرد، تصمیم گرفت کجا برود. حدود ۲۰۰ متر جلوتر در جاده پیچ بود. تصمیم گرفت همان مسیر را برود. امیدوار بود خانه ای پیدا کند. راه میرفت و شن لگد میکرد. درباره موفقیت احساس خوبی نداشت. به چیزی برخورد که در زندگی اش ندیده بود، اما در مجله و تلویزیون دیده بود. به خانه ای برخورد کرد که دروازه ورودی بزرگی داشت. آجرهای بزرگ و نرده های آهنی حدود؛ پانصد متر در جاده جلو میرفت و ده متر ارتفاع داشت. پشت دروازه خانه بزرگی بود. ده هزار مترمربع! خانه مجلل و سفید که ۱۲ ستون داشت و دو طبقه بود. ایستاده بود و حیرت زده به ساختمان نگاه میکرد. وقتی به خودش آمد یادش افتاد ماشینش خراب است. نمیدانست چطور وارد خانه شود. از کارگاه سمت راست دروازه پیرمردی بیرون آمد و دروازه را باز کرد.

پیرمرد گفت: میتوانم کمکت کنم؟

-بله ماشینم خراب شده نمیتوانم تماس بگیرم. میتوانم از تلفنتان استفاده کنم؟

پیرمرد گفت: بگذار نگاهی ببینم شاید ماشینت درست شود!

به نظر مایکل پیرمرد ۷۰ سال داشت، با قدی به اندازه یک و نیم متر و هیکلی متوسط. خوش هیکل و نگهبان عمارت به نظر میرسید. پیرمرد با فشار دکمه، دروازه را باز کرد. وقتی از دروازه بیرون آمد گفت، ماشینت کجاست؟ مایکل به پایین جاده اشاره کرد: «نزدیک پیچ جاده.» پیرمرد دستش را دراز کرد و خودش را معرفی کرد: «چارلی هستم! اسم شما؟» «مایکل، خوشبختم» در حال راه رفتن چارلی از مایکل سؤال میکرد:

-چه کاره ای؟

-فروشنده!

-از کارت راضی هستی؟

-راستش نه!

پیرمرد لحظه ای ساکت شد و پرسید:

-زن و بچه داری؟

-بله. زن و دو بچه

-خوب است!

به ماشین رسیدند. کاپوت را بالا زد و نگاهی انداخت، شروع به ور رفتن کرد. چارلی گفت: بگذار استارت بزنی. مایکل سوویچ را داد. چارلی چند بار استارت زد! ماشین روشن نشد. درجه بنزین وسط بود اما چارلی شک کرد که خراب است.

-بگذار کمی بنزین از کارگاه بیاورم!

مایکل فکر نمیکرد ماشینش این مشکل را داشته باشد. با هم به سمت کارگاه رفتند همانطور که از دروازه عبور میکردند:

-مالک این خانه چه کسی است؟ حتماً خیلی آدم موفق است و در زمینه های مختلف مشغول فعالیت است!

-تاجر است. ۲۰ سال پیش خانه را ساخت. اسمش آقای دیویس است.

-این خانه چقدر بزرگ است!

-۱۴ هزار مترمربع و یک خانه مهمان که ۱۵۰۰ مترمربع است و در پشت عمارت قرار دارد.

-باید خیلی پولدار باشد

-بله درست است. او به خودش میبالد که در همه جوانب زندگی موفق است. زندگی که فقط پول نیست!

-اگر پول داشته باشی گفتن این جمله راحت است!

-آقای دیویس قبل از پولدار شدن هم موفق بود. آن ستون ها را میبینی، هر کدام یک نماد موفقیت است. ایشان خانه را به شکل نمایانگر فلسفه زندگی خود ساخته است.

کارگاه تقریباً به بزرگی یک خانه بود. هر چه ابزار در تصور میشد دید، در آنجا وجود داشت.

-مایکل یک فنجان قهوه میخواهی؟ تازه درست کرده بودم که تو در زدی.

-ممنون یک فنجان میخورم.

-قهوه ات چطور باشد؟

-تلخ!

-باشد.

-برایش آورد.

-بفرمایید.

-متشکرم!

مایکل در حال نوشیدن قهوه از پنجره به خانه اصلی نگاه کرد و گفت: من هم دلم میخواهد موفق

باشم. چارلی گفت: مطمئناً اگر میخواستی میتوانستی!

-همه ۱۸ سال گذشته نهایت تلاشم را کردم اما به نظر نمی آید موفق باشم.

-چارلی گفت: سخت کار کردی مگر نه؟

-خیلی کار کردم، خیلی سخت. ساعت های طولانی اضافه کاری کردم.

-احتمالاً مشکل تو همین است.

مایکل گفت: «سخت کار کردن عیب است؟»

-نه سخت کار کردن عیب نیست اما آقای دیویس میگوید اولین ستون، پیشرفت فردی است.

موفقیت موقعی به وجود می آید که خودت را فراتر از الان که هستی برسانی. باید بیشتر کار کنی

و به جای کارت به پیشرفت خودت فکر کنی؛ منظور پیشرفت شخصی!

-من شنیده ام اگر سخت کار کنی و به خودت فشار بیاوری پیشرفت میکنی. این درست نیست؟

-تو شغل در شرکت میگیری. با توجه به توانایی و سطح مهارت که داری حقوق میگیری. میتوانی

ساعت های طولانی کار کنی. تا زمانی که سطح مهارت تو همین است، سطح درآمد و ارتقای

شغلی تو بیشتر از این نخواهد بود.

-پس چگونه باید پیشرفت کرد؟

-شروع کن به کار کردن روی خودت.

مایکل در حال نوشیدن جرعه ای از قهوه گفت: هنوز متوجه منظورت نشدم.